



سرشناسه	میرزایی، حسین، ۱۳۵۴ بهمن -
عنوان و نام پدیدآور	مثل امام رضا باش/ نویسنده حسین میرزایی ملک‌آباد؛ تصویرگر طاهره امینی؛ ویراستار محتوایی و زیبایی زینب سادات حسینی.
مشخصات نشر	مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری	۲۴ص: مصور (رنگی).
شابک	978-622-6090-17-9
وضعیت فهرست نویسی	فیا
یادداشت	گروه سنی: ج.
موضوع	علین موسی (ع)، امام هشتم، ۹۱۵۳ - ۲۰۳ ق. - داستان
موضوع	Ali ibn Musa, Imam VIII -- Fiction
موضوع	داستان‌های مذهبی
موضوع	Religious fiction
موضوع	شعر مذهبی
موضوع	Religious poetry
شناسه افزوده	امینی، طاهره، ۱۳۶۴ - تصویرگر
شناسه افزوده	آستان قدس رضوی. معاونت تبلیغات اسلامی
شناسه افزوده	Astan Qods Razavi . Islamic Relief and Communication Assistant
رده بندی دیویی	۱۳۹۷ م ۹۳۴م ۶۸/۲۹۷د
شماره کتابشناسی ملی	۵۲۷۲۷۳۹



مثل امام رضا علیه السلام باش (۲)

تهیه و تولید: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

نویسنده: حسین میرزایی (ملک)

به سفارش: معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی

ویراستار: زینب سادات حسینی

ارزیاب علمی: حجت الاسلام والمسلمین سید محمود مرویان حسینی

مدیر هنری: عباس پرچمی

تصویرساز: طاهره امینی

ناشر: انتشارات معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۷ شماریگان: ۳۰۰۰

چاپ: مؤسسه فرهنگی قدس

نشانی: مشهد، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، ضلع غربی، بعد از باب الهادی علیه السلام،

پلاک ۱۸۳، مدیریت فرهنگی، صندوق پستی: ۳۵۱ - ۹۱۷۳۵ تلفن: ۰۵۱ - ۳۲۰۰۲۵۶۷





دانا کبوتر پیری است که ما خیلی به او احترام می‌گذاریم. این اسم را هم خودمان برایش انتخاب کرده‌ایم؛ دلیلش هم این است که لانه او سال‌ها نزدیک مکتب‌خانه بوده و هر روز، درس‌هایی را که معلم مکتب به بچه‌ها می‌داده، شنیده و یاد گرفته است.

همه کبوترها دانا را خیلی دوست دارند و معمولاً در کارها با او مشورت می‌کنند.

راستش را بخواهید، تمام این عزت و احترام‌ها به خاطر علم و دانش اوست؛ آخر ما می‌دانیم که علم و دانش در اسلام خیلی اهمیت دارد؛ حتی می‌دانیم خداوند در آیه‌های بسیاری از قرآن، به این موضوع پرداخته است؛ برای نمونه در سوره طه، آیه ۱۱۴ خداوند به پیامبر (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و مسلمانان دستور داده است که دعا کنند و بگویند: «خدا یا، علم من را بیشتر بفرما!»

یادم می‌آید یک روز، دانا در این باره سخنی را از پیامبر عزیزمان (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم)

نقل کرد که فرموده‌اند: «یادگیری علم و دانش به هر مرد و زن مسلمان واجب است.» بعد هم خاطره‌ای از پدربزرگش را این‌طور نقل کرد: «در یکی از جنگ‌ها که مسلمانان پیروز شده و تعدادی از دشمنان را اسیر کرده بودند، پیامبر (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: 'هر اسیری که بتواند به ده نفر از مسلمانان خواندن و نوشتن یاد بدهد، آزاد خواهد شد.'»

من بالم را بلند کردم و از دانا برای صحبت کردن اجازه گرفتم؛ بعد هم بغ‌بغویی کردم و گفتم: «من هم با همین گوش‌هایم از امام‌رضا (علیه السلام) شنیدم که به یارانشان فرمودند: 'یکی از نشانه‌های عاقل این است که در تمام مدت عمرش از تلاش برای یافتن علم و دانش خسته نمی‌شود.'»

دانا سرش را به‌نشانه تأیید تکان داد و گفت:

آفرین بغ‌بغو! من هم این سخن امام را شنیده بودم. راستش را بخواهید خاطرات زیادی هم در این‌باره دارم. این را هم بگویم که ایشان همان‌طور که دیگران را به علم و دانش سفارش می‌کنند، خودشان هم، علم فراوانی دارند. من بارها دیده و شنیده‌ام که هرکس هر سؤالی داشته، از ایشان پرسیده و پاسخش را کامل گرفته است. در عمرم هرگز ندیده‌ام که امام‌رضا (علیه السلام) جواب سؤالی را بلد نباشند؛ به همین دلیل هم معروف شده‌اند به «عالم آل محمد (علیه السلام)».

حرف امام‌رضا (علیه السلام) چیست؟
اینکه باید با کوشش
همیشه همت کنیم
برای کسب دانش!

و برای استراحت روی لبه پشت بام مسجد نشستیم، صدای چند نفر را شنیدم که بلند بلند باهم صحبت می کردند. مثل اینکه صحبتشان درباره موضوع مهمی بود. آن ها را می شناختم: همان همسایه های مسجد بودند. فقط یک نفر تازه آمده بود. او را هم می شناختم. اسمش ابراهیم و از دوستان امام رضا (علیه السلام) بود. او مردی دانشمند بود و آن روز، کتاب بزرگی هم زیر بغل داشت.

ابراهیم درحالی که به جمعیت نگاه می کرد، گفت: «قرآن کریم می فرماید: 'روز قیامت، از انسان ها درباره نعمت سؤال می شود.'»

پیرمردی که به دیوار تکیه داده بود، گفت: «ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ»

ابراهیم لبخندی زد و گفت: «بله! آیه اش همین است. درباره نعمت سؤال می شود؛ ولی منظور از نعمت چیست؟»

همه به هم نگاه می کردند و هرکسی چیزی می گفت. ابراهیم دستی به ریشش کشید و گفت: «حدود یک ساعت پیش، مردی همین سؤال را از امام رضا (علیه السلام) پرسید و حضرت پاسخ دادند: 'منظور از نعمت، دوستی با ما اهل بیت و ولایت ماست که بعد از توحید و نبوت،



وسط شهر مدینه میدان بزرگی بود که بعضی روزها اتفاق های جالبی در آن می افتاد. معمولاً عصرها که گرمای هوا کمتر می شد، بعضی از مردها می آمدند دور همان میدان، کنار دیوارها می نشستند و درباره مطالب مختلف حرف می زدند؛ البته بعضی از آن ها حرف های تکراری هم می زدند یا بعضی وقت ها باهم دعوا می افتادند؛ ولی گاهی حرف های مهمی هم از آن ها شنیده می شد.

یک روز که من و دوستانم از پرواز عصرگاهی برگشتیم

درباره‌اش سؤال می‌پرسند.»

جوان سیاه‌پوستی که کنار دیوار نشسته بود، از جایش برخاست و درحالی‌که لباسش را می‌تکاند، گفت: «من هم درباره‌ی ولایت، سخن جالبی را از امام شنیده‌ام.» بقیه که منتظر شنیدن کلام او بودند، پرسیدند: «خُب بگو چه شنیده‌ای؟» او گفت از امام شنیده است: «خداوند مهربان فرموده است: 'ولایت علی‌ابن‌ابی‌طالب، پناهگاه مطمئن و محکم من است و هرکس وارد این پناهگاه شود، از عذاب من در امان است.'»

حرف که به اینجا رسید، کبوتر جوانی به نام تیزپر که کنار من نشسته بود، از دانا پرسید: «جناب دانا، این ولایت که این قدر مهم است، به چه معناست؟»

دانا سینه‌اش را صاف کرد و جواب داد: «ولایت پیامبر و اهل بیت (وعلیهم‌السلام) به این معناست که ما آن‌ها را دوست داشته باشیم و البته به حرف‌هایشان هم گوش کرده و از آن‌ها اطاعت کنیم. هرکس این طوری زندگی کند، مسلمان واقعی است.»

روز قیامت، سؤال
می‌پرسند از ولایت
معنی اون چی می‌شه؟
محبت و اطاعت



قهرمان که یکی از دوستان قدیمی من است، وقتی احساس کرد کبوتر غریبه می‌خواهد صاحبش را به رخ ما بکشد، دو قدم جلو رفت و گفت: «بین داداش، اولاً که ما کبوترهای مدینه آزاد هستیم و صاحبمان فقط خداست! بعدش هم اگر می‌خواهی آدم مهربان و خوش اخلاق ببینی، بگذار روشت کنم که بهترینشان، رفیق همین بغ بغوی خودمان است!»

بعد هم نگاهی به من کرد و گفت: «بغ بغو، خودت بگو!» من که کمی هول شده بودم، بال‌هایم را باز و بسته کردم و با مهربانی گفتم: «بله، چشم؛ ولی اول به این دوستان تازه‌وارد خوشامد می‌گوییم!» بعد هم نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم:

روزی با خبر شدم که دو کبوتر را از کشور عراق برای یکی از اهالی مدینه به نام خالد، هدیه آورده‌اند. خیلی دوست داشتم آن‌ها را ببینم. ظهر جمعه بود که با دوستانم به طرف خانه خالد پرواز کردیم. به آنجا رسیدیم و روی دیوار نشستیم و آن دو مهمان غریبه را دیدیم که توی قفس کنار دیوار بودند.

با احتیاط، به قفس نزدیک شدیم. بعد از سلام و احوالپرسی، یکی از آن‌ها که جوان‌تر بود، گفت: «می‌بینید به چه روزی افتاده‌ایم؟! یادش به خیر، تا چند روز پیش، چه صاحب مهربانی داشتیم! اسمش جابر بود. چه غذاهای خوشمزه‌ای توی قفس ما می‌گذاشت! راستی صاحب شما چطور آدمی است؟»

من و دوستانم تا حالا انسانی
 به مهربانی امام رضا (علیه السلام) ندیده ایم!
 ایشان با همه مهربان اند، همیشه لبخند
 بر لب دارند، سخن دیگران را قطع
 نمی کنند، هرگز حرف زشت نمی زنند، به
 نیازمندان کمک می کنند، به دوستانشان
 هدیه می دهند، خطاهای دیگران را
 می بخشند و همیشه خوش اخلاقی را
 به یارانشان هم سفارش می کنند. من
 خودم از ایشان شنیدم که فرمودند:
 «هرکس خوش اخلاق تر است، ایمانش
 کامل تر است.» تازه این را هم شنیدم
 که: «در ترازوی اعمال انسان، هیچ چیز
 از اخلاق خوش، سنگین تر نیست.»

کبوتر غریبه که بعداً فهمیدم اسمش تندر
 است، سرش را تکان داد و گفت: «به به!
 خوش به حالت! کاش صاحب من هم مثل
 رفیق تو بود!»

سنگین ترین کار خوب
 آیا می دونید چیه؟
 برای یک مسلمان
 بله، خوش اخلاقیه!





جای شما خالی!

بعد از خوردن ناهار که آب و دانه‌های گندم بود، روی پشت بام، زیر آفتاب گرم، لم داده بودیم و استراحت می‌کردیم که یک دفعه صدای بال و پرزدن آمد. حسابان بود: همان کبوتر جوانی که خیلی دوست داشت با اعداد سروکار داشته باشد؛ بیشتر وقت‌ها هم مشغول حساب و کتاب بود. او هم تعداد کبوترهای مدینه را می‌دانست و هم تعداد درختان شهر را؛ حتی عدد افرادی را که در نماز جماعت شرکت می‌کردند، حساب کرده بود!

حسابان روزی پَرهای دُم من را شمرد و با تعجب گفت: «بغ بغو، می‌دانی دم بیشتر کبوترها یا دوازده پر دارد یا چهارده تا؟!»، جالب این است که وقتی من تحقیق کردم، متوجه شدم حق با اوست! بگذریم: آن روز حسابان با عجله خودش را به پشت بام رساند و در حالی که نفس نفس می‌زد، تندتند می‌گفت: «یک، دو، سه، چهار، پنج! یک، دو، سه، چهار، پنج...!»

با دیدن او، از جایم بلند شدم و گفتم: «حسابان! باز داری چه می‌شمی؟»

با عجله جواب داد: «حرف امام را، حرف امام را!»
وقتی دید من با تعجب نگاهش می‌کنم، ادامه داد:

رفته بودم مسجد. بعد از نماز، صحبت از بنده‌های خوب خدا شد. یک نفر از امام رضا (علیه السلام) پرسید: «بهترین بنده‌های خدا چه صفاتی دارند؟»



پنج تا نشانه فرمود
امام هشتم ما
چقدر خوبه اون‌ها رو
داشته باشیم بچه‌ها!

حضرت در جواب او پنج صفت را بیان کردند.
من داشتم آن‌ها را تکرار می‌کردم تا یادم نرود.
من و بقیه کبوترها با اشتیاق گفتیم: «خب بگو تا ما هم یاد بگیریم. یک،...»
حسابان گفت:

نه، نه! بگذارید خودم بشمارم که اشتباه نکنم.
امام بهترین بندگان خدا را این طور معرفی کردند:
۱. هرگاه کار خوبی می‌کنند، خوش حال می‌شوند؛
۲. اگر خطا و اشتباهی کردند، فوراً طلب بخشش می‌کنند؛

۳. هر زمان نعمتی به ایشان داده شود، تشکر می‌کنند؛

۴. در سختی‌ها صبر و تحمل می‌کنند؛

۵. وقتی که عصبانی می‌شوند، زود دیگران را می‌بخشند.



در میان دوستان امام رضا (علیه السلام) نمی‌توانید کسی را پیدا کنید که سفارش‌های حضرت درباره نماز را نشنیده باشد یا از تأکید ایشان درباره نماز اول وقت آگاه نباشد!

یک‌روز که روی شاخه درختی نشسته بودم، ابراهیم بن موسی را دیدم که داشت خاطره‌ای را برای دوستانش تعریف می‌کرد و می‌گفت:

همراه امام رضا (علیه السلام) به خارج از شهر رفته بودیم که وقت نماز شد. حضرت توقف کردند و به من فرمودند: «اذان بگو!»

گفتم: «آقا، بهتر نیست کمی صبر کنیم تا بقیه همراهانمان هم برسند؟!»

حضرت با مهربانی به من نگاه کردند و فرمودند: «خداوند گناهان تو را ببخشد! تا جایی که ممکن است، نماز را به تأخیر نینداز و همیشه آن را اول وقت بخوان!»

من هم اطاعت کردم و اذان گفتم و با امام رضا (علیه السلام) نماز جماعت خواندیم!

شب دیگر، با بقیه کبوترها در لانه دانا دور هم جمع شده بودیم. صحبت نماز شد. دوستان جمله‌های



می‌دانید بچه‌ها! در این سال‌ها که روی پشت بام خانه امام رضا (علیه السلام) لانه دارم، خیلی درس‌ها آموخته‌ام. خاطره‌های قشنگی هم از دوستان امام شنیده‌ام؛ ولی بعضی‌شان خیلی برایم عجیب بوده است. یکی از این خاطره‌ها، درباره اهمیت فراوانی است که امام به نماز می‌دهند.

قشنگی را که از امام رضا (علیه السلام) شنیده بودند، نقل کردند؛ مثل این‌ها:

۱. اولین عمل انسان که روز قیامت درباره آن سؤال می‌شود، نماز است؛
۲. نماز ستون دین اسلام و بهترین شکل عبادت خداوند است؛

۳. نماز انسان‌های باتقوا را به خدا نزدیک می‌کند؛

۴. مؤمن بعد از هر نماز واجب، یک دعای مستجاب دارد.

راستش را بخواهید، اگرچه من هم مثل بقیه کبوترها ذکر خدا را می‌گویم؛ اما دوست داشتم بتوانم مثل شما آدم‌ها نماز بخوانم، آن‌هم اول وقت و به جماعت!



امام که نازینه
حرف‌هاش به دل می‌شینه
یکی از اون‌ها اینه
نماز ستون دینه!

نمی‌دانم از عمویم برایتان چیزی گفته‌ام یا نه؟ عمویم کبوتری مهربان است که در مدینه به مهاجر معروف است. این اسم را به خاطر سفرهای زیادش به او داده‌اند. گاه، بی‌خبر به سفر می‌رود؛ گاه، چند هفته ناپدید می‌شود؛ بعضی وقت‌ها هم یک‌دفعه پیدا می‌شود و چند روزی پیش ما می‌ماند.

یک روز که تازه از سفر برگشته بود، به من گفت: «بغ‌بغو، بگو ببینم تو که سال‌ها در خانهٔ امام رضا (علیه‌السلام) زندگی می‌کنی، آیا حدیث مثلث حضرت را بلدی؟»

من که از شنیدن این اسم تعجب کرده بودم، جواب دادم: «عموجان! حدیث مثلث دیگر چیست؟ تا حالا این اسم را نشنیده‌ام!»

عمو مهاجر نوکش را با پایش خاراند و گفت: «البته این اسم را خودم برایش انتخاب کرده‌ام؛ چون این حدیث، مثل مثلث، سه ضلع دارد!» ذوق‌زده گفتم: «خُب، حالا خود حدیث را بگوئید عموجان!»

عمو سرفه‌ای کرد و گفت: «امام رضا (علیه‌السلام) فرموده‌اند: 'ایمان انسان کامل نیست؛ مگر اینکه



می‌کند، چیست؟» ایشان پاسخ دادند: «هریک از شیعیان ما به بلایی دچار شود و بر آن صبر کند، خداوند ثواب هزار شهید را به او می‌دهد.»

خود حضرت هم در مقابل سختی‌ها و زحمت‌هایی که دوستان و دشمنان برایشان پیش می‌آوردند، صبر و تحمل بسیاری دارند! عمو از این حرف‌های من آن قدر خوشش آمد که از جایش بلند شد و بال‌هایش را باز کرد و فریاد زد: «صد آفرین بغ بغو! بیا تو بغل عمو!»

ای بچه با ایمان
فرمود خدا تو قرآن
باید که در سختی‌ها
صبور باشی مؤمنان

سه ویژگی را از خدا و پیامبر و امام خود یاد گرفته باشد.» خیلی سریع گفتم: «فهمیدم، فهمیدم! مثل خدا رازدار باشد، مثل پیامبر با مردم مدارا کند و مثل امام در سختی‌ها صبور باشد.»

عمو با خوش حالی گفت: «آفرین به برادرزاده عزیزم که هوش و استعدادش به خودم رفته است!» هردو باهم خندیدیم و من بال‌هایم را به هم زدم و گفتم: «ممنون عمو جان! این را هم بگویم که من نه فقط این حدیث را از امام رضا (علیه السلام) شنیده‌ام، بلکه در این سال‌ها بارها و بارها، هم صبرشان را دیده‌ام و هم سفارش ایشان درباره صبر را شنیده‌ام.»

عمو مهاجر گفت: «به به! احسنت به بغ بغوی عمو! خُب، پس تو بگو تا ما استفاده کنیم!»

لبخندی زدم و گفتم: «مثلاً روزی امام را دیدم که به یاران خود فرمودند: 'صبر برای ایمان، مثل سراسر است برای بدن.'»

عمو که تا حالا این جمله را نشنیده بود، کمی فکر کرد و گفت: «عجب تشبیه قشنگی! عجب جمله مهمی!» من ادامه دادم:

یک بار هم شخصی از امام رضا (علیه السلام) پرسید: «پاداش کسی که در سختی‌ها صبر

عجب شخصیت جالبی داشت! حاجی معما را می‌گویم: همان پیرمرد خوش اخلاقی که برای هر چیزی معما درست می‌کرد. یکی از روزها که پرواز می‌کردم، در حال عبور از روی بازار، او را دیدم. جلوی مغازه خرمافروشی ایستاده بود و عده‌ای هم دورش جمع شده بودند. دور زدم و روی لبه پشت بام نشستم. چند لحظه بعد، فهمیدم صحبتشان درباره‌ی وضوگرفتن است.

حاجی معما پرسیده بود: «چند جور وضوی غلط داریم؟» هرکس جوابی می‌داد؛ ولی او قبول نمی‌کرد. آخر کار، همه تسلیم شدند و گفتند: «خودت جواب بده!»

سؤال هوشی



و می‌خواستند وضو بگیرند. جلو رفتم تا روی دست حضرت آب بریزم؛ ولی امام قبول نکردند. پرسیدم: «ای پسر پیامبر، چرا اجازه نمی‌دهید به شما کمک کنم؟» امام فرمودند: «می‌خواهم برای نماز وضو بگیرم و باید این کار واجب را خودم انجام دهم.»

از امام راهنمایی بیشتری خواستم و ایشان جواب دادند: «مگر نشنیده‌ای که خدا در قرآن می‌فرماید: 'برای عبادت من کسی را شریک نگیرید؟!'

حاجی معما دستش را روی شانه آن مرد گذاشت و گفت: «آفرین بر تو ای حسن! ما هم باید مثل امام رضا (علیه السلام) وضو بگیریم و چقدر هم خوب است که تلاش کنیم مثل ایشان همیشه با وضو باشیم.»

حاجی معما لبخندی زد و گفت: «سه جور!» او قلم و کاغذی از جیبش درآورد و روی کاغذ نوشت: «وزو، وذو، وظو» بعد هم آن نوشته را به بقیه نان داد و گفت: «این‌ها سه جور وضوی غلط هستند!»

همه خندیدند و حاجی معما ادامه داد: «حالا بد نیست یک نکته هم درباره وضو برای شما بگویم و آن اینکه برای وضوگرفتن نباید از کسی کمک بگیریم!» یک مرتبه صدای مردی بلند شد که گفت: «آفرین! درست است!»

همه به طرف صدا برگشتند و مرد چند قدم جلوتر آمد و ادامه داد:

نام من حسن است و نام پدرم وشاء. من چند روز پیش برای دیدن امام رضا (علیه السلام) به منزل ایشان رفتم. امام توی حیاط بودند

دوست عزیز خوش رو
اگر می‌خواهی الگو
مثل امام هشتم
همیشه باش با وضو



همان طور که می دانید، ما کبوترها هم مثل شما آدم ها
در کنار هم زندگی می کنیم و بعضی از رفتارهای
خوب شما را هم یاد گرفته ایم. یکی از این رفتارها که
امام رضا (علیه السلام) خیلی به آن سفارش می کردند، چیز
است! ... این! ...! ...!

بیخشید اسمش را فراموش کرده ام؛ آخر کمی سخت
است. ها! یادم آمد: صلۀ رحم!

صلۀ رحم یعنی رفت و آمد با فامیل و با خبر بودن از
حال آن ها. امام به دوستان خود سفارش می کردند که
با خویشاوندان خود ارتباط داشته باشند و می فرمودند:
«هرکس با افراد فامیل خود قطع رابطه کند، تقوای خدا
را رعایت نکرده است.»

من خودم بارها و بارها دیده ام که حضرت به دیدار
اقوام و فامیل خود می رفتند، برای آن ها دعا می کردند،



آن قدر صبر کردند تا همه رفتند؛ بعد به او محبت کرده و برایش دعا کردند. علی بن عبدالله خیلی خوش حال شد و اشک توی چشم هایش حلقه زد.

در جایی دیگر، امام رضا (علیه السلام) را دیدم که فرمودند: «هرکس به من قول بدهد که با فامیلش رفت و آمد داشته باشد، من به او چهار تا قول می‌دهم: ۱. خدا دوستش داشته باشد؛ ۲. روزی‌اش را زیاد کند؛ ۳. عمرش را طولانی کند؛ ۴. او را به بهشت ببرد.»



رفت و آمد داشته باش
با قوم و خویش و فامیل
می‌خواهی ببر با خودت
شیرینی، میوه، آجیل

هدیه‌هایی برایشان می‌فرستادند، آن‌ها را به منزل خود دعوت می‌کردند و اگر مریض بودند، به عیادتشان می‌رفتند و خلاصه خیلی مراقب بودند که به این دستور خداوند عمل کنند.

راستی، اسم مریضی که آمد، یاد خاطره‌ای افتادم. یکی از نزدیکان امام رضا (علیه السلام) مرد جوانی بود به نام علی بن عبدالله. او امام را خیلی دوست داشت و دلش می‌خواست به دیدن حضرت برود؛ ولی خجالت می‌کشید! روزی، این مشکل را با فردی به نام سلیمان در میان گذاشت.

سلیمان پرسید: «چرا به دیدن امام نمی‌روی؟»
علی بن عبدالله جواب داد: «دوست دارم بروم؛ ولی عظمت و بزرگی ایشان، مانع من است!»

چند روز بعد، علی بن عبدالله مریض شد و در بستر بیماری افتاد. نزدیک ظهر بود که صدای در بلند شد. در را که باز کردند، معلوم شد امام رضا (علیه السلام) به عیادت علی بن عبدالله آمده‌اند. سلیمان و جمعی از یاران امام نیز همراه ایشان بودند.

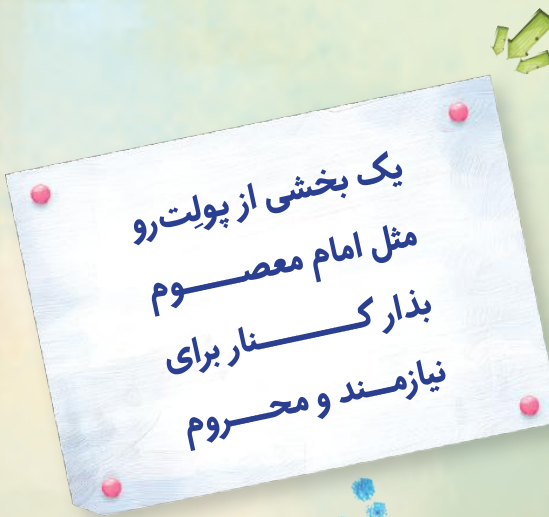
حضرت کنار بستر علی بن عبدالله نشستند و

کاش همه بنده‌های خدا مثل امام رضا (علیه السلام) بودند. ایشان آن قدر مهربان بودند که خیلی از آدم‌ها، مثل ما کبوترها دنبال بهانه‌ای می‌گشتند تا حضرت به آن‌ها لطف و محبت کنند. بعضی‌ها هم که اصلاً به طور ویژه توجه آقا را به خودشان جلب می‌کردند، مثلاً فقرا و نیازمندان!

چه قدر خوب!



راستش را بخواهید، همان جا تصمیم مهمی گرفتم و با خودم گفتم: «من که پول ندارم تا به فقیرها کمک کنم؛ ولی هرکس آب و دانه خواست، در خدمتم!»



یک بخشی از پولت رو
مثل امام معصوم
بذار کنار برای
نیازمندان و محروم

شاید باورتان نشود؛ ولی من بارها با همین چشم‌های گرد و خوشگل خودم دیده‌ام که هر وقت توی خانه امام، سفره پهن می‌شد، اول یک ظرف می‌آوردند و از بهترین قسمت غذا در آن می‌گذاشتند و آن را برای فقیران شهر می‌فرستادند! شاید روزی نبود که امام رضا (علیه السلام) به نیازمندان کمک نکنند یا گره‌ای از کار آنان باز نکنند! مگر می‌توانستی فقری را در شهر پیدا کنی که امام به او لطف و محبت نکرده باشند؟!

روزی در جمعی خودمانی، صحبت همین موضوع شد. امام حرف‌های جالبی زدند؛ مثلاً فرمودند:

«یاری‌رساندن به نیازمندان از بهترین کارهای نیک است» و «خداوند حضرت ابراهیم (علیه السلام) را به پیامبری برگزید؛ چون هیچ فقری را دست‌خالی برنمی‌گرداند!»

بعد هم آیاتی از سوره «ذاریات» را قرائت کردند که خداوند در آن‌ها چند تا از صفات‌های آدم‌های باتقوا را برشمرده و فرموده است: «آن‌ها در اموال خود سهم ویژه‌ای برای بخشیدن به نیازمندان و محرومان قرار داده‌اند.»



واقعاً که! چقدر باهوش اند! عجب کارهایی می کنند!
این ها را کاکلی می گفت؛ آن هم درحالی که آرام آرام بال می زد تا کنار من بنشیند.
سرم را بلند کردم و گفتم: «به به! جناب کاکلی! سلام. خوش آمدید. رسیدن به خیر. چه خبرها؟!»
نَفَسی تازه کرد و گفت: «سلام بغوغو جان! کاش تو هم بودی و می دیدی!»
پرسیدم: «چه چیزی را می دیدم؟» جواب داد: «بازی جوجه ها را.»

با تعجب از او توضیح خواستم. گفت:

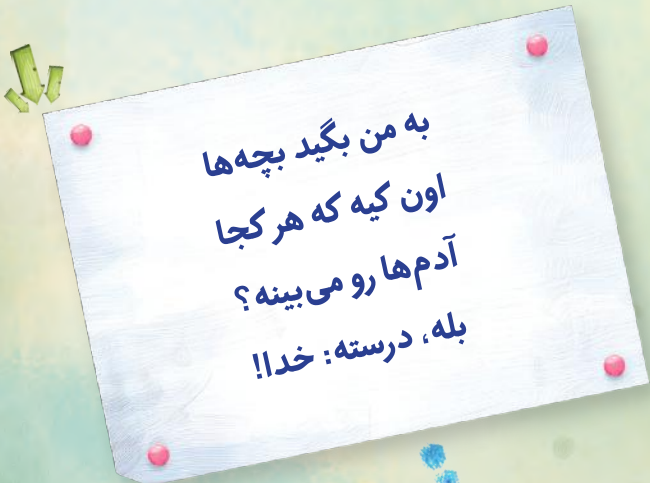
توی باغ، روی شاخه‌ای نشسته بودم که چند تا از جوجه کبوترها را دیدم. می‌خواستند «قایم باشک» بازی کنند. هرکسی رفت و جایی مخفی شد که بقیه او را نبیند. یکی از آن‌ها همان وسط ایستاده بود و تکان نمی‌خورد. وقتی از او پرسیدند که چرا نمی‌رود قایم شود؟ گفت: «خُب من جایی را پیدا نکردم که هیچ‌کس مرا نبیند!»

جوجه‌ها با تعجب گفتند: «منظورت چیست؟! این همه جا: پشت درخت‌ها، لابه‌لای شاخه‌ها، توی چاله‌ها و...!» او جواب داد: «این‌ها به فکر من هم رسید؛ ولی قرار بود جایی مخفی شویم که هیچ‌کس ما را نبیند. خُب هرکجا خواستم مخفی شوم، دیدم خدا مرا می‌بیند!»

کاکلی نفس عمیقی کشید و گفت: «می‌دانی بغ‌بغو! این جمله مرا تکان داد. با خودم گفتم: 'عجب کبوتر فهمیده‌ای!'»

لبخندی زدم و گفتم:

کاکلی جان! این را که امام رضا (علیه السلام) بارها و بارها به مردم گفته‌اند؛ نمونه‌اش در آن جلسه قرآن که حضرت، آیه ۱۰۵ سوره توبه را خواندند. خدا در این آیه فرموده است: «به مردم بگو هرطور می‌خواهید رفتار کنید؛ ولی بدانید خداوند همیشه شما را می‌بیند.»



به من بگید بچه‌ها
اون کیه که هرکجا
آدم‌ها رو می‌بیند؟
بله، درسته: خدا!!

آسمان آبی و هوا خنک بود. داشتم روی پشت بام لانه‌ام را تمیز می‌کردم که توی حیاط، سروصدایی بلند شد. آمدم لب پشت بام و دیدم سروصدای کارگرهاست. ظهر بود و وقت استراحتشان. تازه کنار دیوار نشسته بودند تا ناهار بخورند. چند تا سیب هم توی سبد چوبی روی ایوان بود. در حال استراحت بودند که صدای در بلند شد.



یکی از آن‌ها که جوان بود، به سرعت رفت و در را باز کرد. امام رضا (علیه السلام) وارد شدند. همه خوش حال شدند و برخاستند. امام چند قدم که برداشتند، ایستادند و با آن جوان





۱. قرآن کریم.

۲. الاختصاص، نوشته محمد بن محمد مفید.

۳. اختیار معرفة الرجال (رجال الکشی)، نوشته محمد بن عمر کشی، جلد ۲.

۴. إعلام الوری بأعلام الهدی (ط. القدیمة)، نوشته فضل بن حسن طبرسی.

۵. آمالی الصدوق، نوشته محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق).

۶. بحار الانوار، نوشته محمد باقر مجلسی، جلد ۴۹ و ۷۹.

۷. تحف العقول عن آل الرسول ﷺ، نوشته حسن بن علی بن شعبه حرانی.

۸. تفصیل وسائل الشیعة الی تحصیل مسائل الشریعة، نوشته محمد بن حسن حر عاملی.

۹. الخرائج و الجرائح، نوشته سعید بن هبة الله راوندی، جلد ۱.

۱۰. الخصال، نوشته محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، جلد ۱.

۱۱. صحيفة الامام الرضا، منسوب به امام رضا علیه السلام.

۱۲. عیون اخبار الرضا، نوشته محمد بن علی بن بابویه قمی (شیخ صدوق)، جلد ۲.

۱۳. الکافی، نوشته محمد بن یعقوب کلینی، جلد ۲ و ۳ و ۴ و ۶.

۱۴. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، نوشته حسین نوری طبرسی، جلد ۳.

۱۵. مشکاة الانوار فی غرر الاخبار، نوشته علی بن حسن طبرسی.

۱۶. مصباح الشریعة، منسوب به امام صادق علیه السلام.

۱۷. مکاتیب الرسول، نوشته علی احمدی میانجی، جلد ۱.

۱۸. مناقب آل ابی طالب، نوشته محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، جلد ۳.

صحبت کردند. ناراحتی توی صورت امام دیده می شد. کارگرها هم مثل من نگران شدند و به طرف امام حرکت کردند. پرواز کردم و روی درِ حیاط نشستم تا ببینم ماجرا چیست! معلوم شد امام به خاطر آنکه کارگرها نصف سیبی را خورده بودند و بقیه اش را توی حیاط انداخته و اسراف کرده بودند، ناراحت اند.

کارگر لاغرو قد بلندی که آن سیب را انداخته بود، جلو رفت و از امام معذرت خواست و سیب را برداشت. فکر کنم می خواست آن را تمیز کند و بخورد.

امام رضا (علیه السلام) فرمودند: «هروقت به چیزی نیاز ندارید، آن را در اختیار کسانی بگذارید که به آن نیاز دارند.» حرف حضرت برایم جالب بود. می دانستم که خدا هم اسراف کاران را دوست ندارد!

قرآن توی آیه
سی و یکم از «اعراف»
فرموده: تا می تونید
دوری کنید از اسراف



توضیحات شرکت در مسابقه فرهنگی «مثل امام رضا (علیه السلام) باش (۲)»

* به روش‌های زیر می‌توانید در مسابقه‌های فرهنگی شرکت کنید:

۱. برای شرکت در مسابقه کافی است نام مسابقه و شماره گزینۀ صحیح پرسش‌ها را به صورت یک عدد دو رقمی به همراه نام و نام خانوادگی خود به شماره ۳۰۰۰۸۰۲۲۲۲ پیامک کنید.

مثال: مثل امام رضا (علیه السلام) باش (۲) مانده عزیزپور

۲. مراجعه به بخش مسابقات پرتال جامع آستان قدس رضوی به نشانی: www.razavi.aqr.ir

* آخرین مهلت شرکت در مسابقه، یک ماه پس از دریافت کتاب است.

از بین پاسخ‌های صحیح قرعه‌کشی می‌شود و برای برندگان پیامک ارسال خواهد شد. تلفن: ۰۵۱ - ۳۲۰۰۲۵۶۹

پرسش‌های مسابقه

پرسش دوم: امام رضا (علیه السلام) فرموده‌اند که ایمان چه کسی کامل‌تر است؟

۱. هرکس خوش اخلاق‌تر است
۲. هرکس باسوادتر است
۳. هرکس پراورزی‌تر است

پرسش اول: پیامبر عزیزمان (صلی الله علیه و آله و سلم) فرموده‌اند که یادگیری علم و دانش به چه کسانی واجب است؟

۱. به هر زن مسلمان
۲. به هر مرد مسلمان
۳. به هر مرد و زن مسلمان